

شماره صفر

اومبرتو اگو

ترجمه: رضا علیزاده

فہرست

۱۱	شنبہ، ۶ ژوئن ۱۹۹۶، ساعت ۸ صبح	۱
۲۵	دوشنبہ، ۶ آوریل ۱۹۹۲	۲
۳۳	سہ شنبہ، ۷ آوریل	۳
۵۷	چهار شنبہ، ۸ آوریل	۴
۶۳	جمعہ، ۱۰ آوریل	۵
۷۹	چهار شنبہ، ۱۵ آوریل	۶
۸۹	چهار شنبہ، ۱۵ آوریل، شب	۷
۹۷	جمعہ، ۱۷ آوریل	۸
۱۰۳	جمعہ، ۲۴ آوریل	۹
۱۳۵	یکشنبہ، ۳ ماہ مہ	۱۰
۱۳۹	جمعہ، ۸ ماہ مہ	۱۱

۱۴۹	دوشنبه، ۱۱ ماه مه	۱۲
۱۵۷	اواخر ماه مه	۱۳
۱۶۵	چهارشنبه، ۲۷ ماه مه	۱۴
۱۷۵	پنجشنبه، ۲۸ ماه مه.	۱۵
۲۰۵	شنبه، ۶ ژوئن	۱۶
۲۱۷	شنبه، ۶ ژوئن، ظهر	۱۷
۲۲۳	پنجشنبه، ۱۱ ژوئن	۱۸

شنبه، ۶ ژوئن ۱۹۹۶، ساعت ۸ صبح

امروز صبح توی شیر خبری از آب نبود.

غان و غون، دو صدا مثل صدای آروغ بچه و بعد هیچ.

در آپارتمان بغلی را زدم: آنجا همه چیز رو به راه بود. خانم همسایه گفت حتماً شیر فلکه را بسته‌ای. من؟ حتی نمی‌دانم چیزی که می‌گویی کجاست. تازه به اینجا اسباب‌کشی کرده‌ام، شب‌ها هم دیروقت می‌آیم خانه. خداوندا! یک هفته خانه نیستی و شیر آب و گاز را نمی‌بندی؟ من، نه. خیلی بی‌احتیاطی است. اجازه بده بیایم نشانت بدهم.

در کابینت زیر ظرف‌شویی را باز کرد و یک چیزی را چرخاند و آب دوباره راه افتاد. دیدی؟ شیرفلکه را بسته بودی. می‌بخشی حواسم نبود. امان از دست سینگل‌ها! به جای مجرد می‌گوید سینگل! خانم همسایه برو بیرون، اگریت: حالا حتی او هم دارد انگلیسی بلغور می‌کند.

آرامشت را حفظ کن. چیزی به اسم ارواح خبیثه و مزاحم

وجود ندارد، مگر در فیلم‌ها. بعلاوه، من خوابگرد نیستم، اما حتی اگر خوابگرد بودم روحم از وجود شیرفلکه خبر نداشت، وگرنه مواقعی که بی‌خوابی به سرم می‌زد می‌بستمش، چون آب از دوش چکه می‌کند و من اگر ولم کنی مثل شوپن در والده موسا شب را با چشم باز به صدای چکیدن آب گوش می‌دهم. راستش اغلب بیدار می‌شوم و از رختخواب درمی‌آیم و در حمام را می‌بندم تا صدای چکه لعنتی را نشنوم.

نمی‌شود کلید برقی‌اش عمل کرده باشد (از آن شیرهای دستی است و فقط با دست بسته می‌شود) یا کار موش بوده باشد، که حتی اگر موش هم بود آن قدر زور نداشت اهرمی مثل این را بچرخاند. از آن شیرهای قدیمی است (همه چیز توی این آپارتمان لااقل پنجاه سالی قدمت دارد) و بعلاوه زنگ‌زده. پس برای باز و بسته کردنش دست لازم است. آن هم از نوع انسانی. آپارتمانم دودکش هم ندارد که اوران‌گوتان «سردخانه‌اندوه» ادگار آلن پو از آن داخل شود. عقل‌مان را به کار بیندازیم. هر معلولی علت دارد، یا این طور می‌گویند. می‌توانیم احتمال معجزه را بگذاریم کنار - من دلیلی نمی‌بینم خدا دغدغه دوش حمام مرا داشته باشد، حمام که دریای سرخ نیست. پس معلول طبیعی، علت طبیعی. دیشب قبل از رفتن به رختخواب یک قرص خواب‌آور خوردم، با یک لیوان آب. معلوم است که موقع خوردن قرص، آب هنوز وصل بوده. صبح امروز آب نبود. بنابراین واتسون عزیزم، شیرفلکه در طول شب بسته شده، و البته نه به دست من. یک نفر توی خانه بوده، و این یک نفر، یا

چند نفر، نگران شده یا شده‌اند که نکند من بدخواب شوم، نه از سرو صدایی که خودشان به پا می‌کنند (چون آنها مثل مژده ساکت بوده‌اند) بلکه از صدای چکه آب که بعید نیست آنها را هم اذیت کرده و شاید تعجب کرده‌اند چطور من تخت خوابیده‌ام. و خیلی سوزیانه کاری را کرده‌اند که همسایه می‌کند: یعنی آب را بسته‌اند.

و بعد؟ کتاب‌هایم در همان وضع آشفته همیشگی به سر می‌برند، نصف سرویس‌های جاسوسی دنیا می‌توانسته‌اند بدون آن که من متوجه شوم صفحه به صفحه توی آنها را گشته باشند. نگاه کردن داخل کسوها و باز کردن گنجۀ کوریدور بی‌خود است. این روزها اگر بخواهی چیزی پیدا کنی، فقط باید داخل کامپیوتر را بگردی. شاید برای این‌که وقت تلف نکنند همه چیز را کپی کرده‌اند و برگشته‌اند خانه. و فقط حالا، بعد از باز کردن تک تک همه سندها فهمیده‌اند چیزی داخل کامپیوتر نیست که به‌کارشان بیاید.

امیدوار بوده‌اند چه چیزی پیدا کنند؟ معلوم است - منظورم این است که توضیح دیگری برایش ندارم - دنبال چیزی بوده‌اند که یک ربطی به روزنامه داشته باشد. احمق که نیستند، فرض را بر این گذاشته‌اند که من از همه کارهایی که در «اتاقِ خبر» می‌کنیم یادداشت برمی‌دارم و بنابراین اگر از قضایای مربوط به براگادوچو خبر داشتم، آن را جایی نوشته‌ام. ته توی قضیه را درآورده‌اند که من قایل همه چیز را روی دیسکت نگه می‌دارم. دیشب البته رفته‌اند دفتر و هیچ دیسکتی که مال من باشد پیدا نکرده‌اند. پس حالا دارند به این نتیجه می‌رسند (البته حالا بعد از این ماجراها) که